چرا همبستگی؟

چگونه می‌توان از همبستگی به وفاداری رسید!

نوشته: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۷۳۰۵

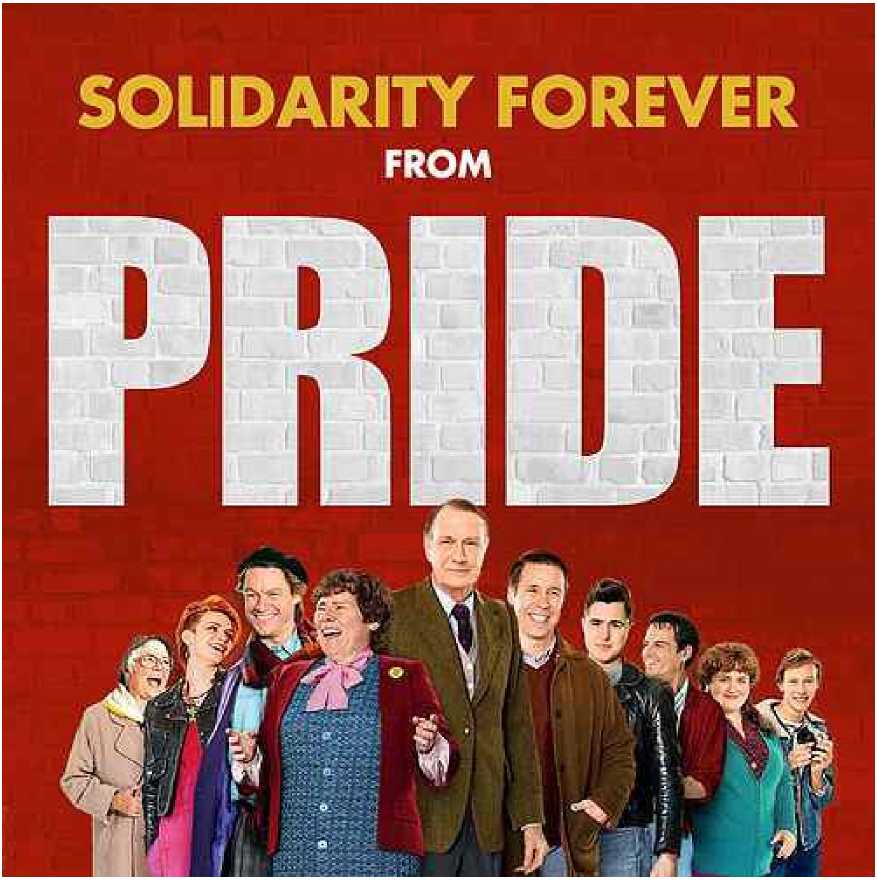

"همبستگی همیشه یک دستاورد کنشگرانه است، نتیجه مبارزه فعال برای ایجاد امر عام بر اساس ویژگی‌ها/تفاوت‌ها.»

چاندرا تالپاد موهانتی

در سال ۱۹۶۴ نلسون ماندلا و برخی دیگر از رهبران کنگره ملی افریقا، در دادگاه ریوونیا در ژوهانسبورگ به زندان‌های طویل مدت محکوم شدند. همیش هندرسون شاعر و خواننده فقید چپ اسکاتلندی اهنگی به نام «مردان ریوونیا» (ریوونیا)سرود. هندرسون در آن خواهان آزادی ماندلا، گولدبرگ و دیگر زندانیان سیاسی افریقای جنوبی می‌گردد. "مبکی گولدبرگ سیزولو را آزاد کنید. ماندلا را آزاد کنید، ماندلا را آزاد کنید». اشعار و آهنگ «ریوونیا» بر اساس آواز قدیمی جنگ داخلی اسپانیا در دوران فرانکو «Viva la Quince Brigata » ساخته شده بود. در آن زمان، ریموند کونن نماینده کنگره ملی آفریقا در لندن بود. وی در نامه‌ای به هندرسون از وی تشکر کرد و گفت «شباهت‌های فراوانی بین مبارزات اسپانیایی‌ها با فاشیسم و مبارزات ما وجود دارند». این آهنگ بتدریج جای خود را باز کرد. پیت سیگر، خواننده و کنشگر معرف امریکایی، آن را در مقابل جمعیت زیادی در آمریکا خواند. هندرسون آهنگ را به دفتر کنگره ملی در لندن داد. ریموند کونن آهنگ را بلافاصله به دفتر مرکزی کنگره ملی در دارالسلام فرستاد. در سال ۱۹۶۸ گروه اسکاتلندی کوریز اجرای جدیدی از آن را منتشر کرد. این اجرای جدید بلافاصله برای مبارزین ازادی‌بخش آفریقا گسیل شد. پس از چندی هندرسون شنید که در جزیره روبن، ماهیگیران فقیر سیاهپوست هنگامی که تور خود را پهن می‌کنند آواز او را به این امید که باد صدای آن را به گوش زندانیان سیاسی در پشت دیوارهای بلند خواهند رساند، می‌خوانند. او در پوست خود نمی‌گنجید. در سال ۱۹۷۷، یک گروه آفریقایی سیاه که در لندن زندگی می‌کردند، گروه اته، اجرای جدیدی از «ریوونیا» را با افزودن کلماتی از جنوب آفریقا ارائه داد. ماندلا، در سال ۱۹۹۳ هنگام دیدار از گلاسکو شخصاً به دیدار هندرسون برای تشکر از نوشتن اهنگی که تأثیر زیادی در همبستگی مردم جهان با مبارزین افریقای جنوبی داشت، رفت.

اما همه جا از این آهنگ با روی خوش استقبال نشد. این اهنگی بود که نه فقط در افریقای جنوبی، بلکه در انگلستان و کشورهای دیگر هم باعث احساس قرابت و هم نفرت می‌گشت. در این مورد کنی کِرد، خواننده فولکلور گلاسکویی شهادت می‌دهد که چگونه بارها از جانب برخی از تماشاچیان، و یا صاحبان رستوران‌ها و کلوب‌ها هنگام خواندن این آهنگ مورد نکوهش قرار گرفته بود، چگونه برخی به عنوان اعتراض سالن را ترک می‌کردند. بنابراین اگر چه همبستگی یک کلمه مثبت است، اما در عمل می‌تواند مایه تشدید افتراق نیز باشد.

همبستگی برای ریچارد رورتی، فیلسوف فقید آمریکایی، یک مفهوم کلیدی بود. او بدقت مشخص کرد که همبستگی یک ویژگی درونی، یک ژن خاص نیست که انسان در «جوهر خود» داشته باشد. آن یک ارزش جهانشمول و عامی نیست که افراد با کمک فلاسفه بتوانند آن را در خود کشف کنند. از نظر او، همبستگی همیشه متوجه یکی از ماست و ما نمی‌تواند همه انسان‌ها را در بر گیرد. درواقع «ما» یعنی اینکه دیگرانی وجود دارند که باید حذف شوند. کسانی وجود دارند که متعلق به دیگران هستند. آن کسان نیز نه ماشین، یا حیوان

بلکه انسان هستند. اما این ما کیست؟

از نظر رورتی، ما در شرایط مشخص زمانی و مکانی تعریف می‌شود. او مثلاً می گوید که چگونه در جنگ دوم جهانی، یهودیان در معدودی از کشورها جز «ما» محسوب می‌شدند، در حالی که در اکثر کشورها انان جزئی از دیگران بودند. در دانمارک، به هنگام اشغال آن کشور توسط نازی‌ها، مردم غیریهودِ دانمارک، یهودی‌ها را جزیی از جامعه خود می‌دانستند. در ایتالیا نیز یهودیان وضع بهتری نسبت به فرانسه و بلژیک داشتند. از نظر رورتی دلیل این امر آن بود که در دانمارک و ایتالیا یهودیان و غیریهودیان دارای منافع و دغدغه‌های مشترک زیادی بودند. به عبارت دیگر، از نظر او، در همبستگی آن کسی حذف می‌شود که شبیه «ما» نباشد.

اما چرا همبستگی برای او مهم بود؟ زیرا به عقیده وی، برای انسجام جامعه باید فردگرایی و احترام به حوزه خصوصی بتوانند با هم عمل کنند. همبستگی یک نکته کلیدی در اخلاق عملی او محسوب می‌شد. از این رو، بنا به گفته برخی رورتی نتوانست خط فاصل پررنگی بین امور خیریه و همبستگی بکشد.

در اینجا، قبل از ادامه بحث، طرح چند پرسش ضروری است. برای چپ ایرانی همبستگی چه اهمیتی دارد؟ چرا همبستگی ؟ و یا اینکه، همبستگی همیشه موضوع مهمی بوده است، چرا امروز؟ امروز این موضوع همانقدر اهمیت دارد که دیروز داشت! طبعا، همبستگی همیشه موضوع مهمی بوده است، اما آن بیشتر یک پرنسیپ کارگری بود که هیچ‌گاه مورد منازعه قرار نداشت. همبستگی جای اصل برادری را در جنبش کارگری گرفت تا خود را از درک بورژوایی برادری در حرف (به قول فیلیپ بکر، در انترناسیونال اول) بگیرد و به برادری در عمل بدل شود. امروز، سیر حوادث در جهت عکس است. همه از همبستگی به جای برادری صحبت می کنند، حتی واتیکان.

ممکن است به درستی گفته شود، کلمات همیشه دچار تغییر و تحول شده‌اند، امروز یک معنی دارند و فردا ممکن است معانی کاملاً متفاوتی به خود گیرند. مثلا، همانطور که در زبان انگلیسی همیشه از سرنوشت کلماتی چون «nice» و «silly» یاد می‌شود. در گذشته کلمه «nice» معنی احمق، ساده را می‌داد و امروز معنی کاملاً متضاد و کاملاً مثبتی را به خود گرفته است. و بالعکس کلمه «silly» در مورد چیزهای باارزش و مقدس به کار گرفته می‌شد، اما امروز معنی احمق ، ابلهانه .. را می‌دهد. این کاملاً درست است. کلمات قطعاً در طول حیات خود متحول می‌شوند، اما کلمات فقط کلمه محسوب نمی‌شوند بلکه به آن‌ها وظایف معینی محول می گردد. امروز هیچ‌کس از کلمه «nice» به معنی ابلهانه استفاده نمی کند، بلکه همه در مورد وظیفه آن توافق نظر دارند. اما چنین توافقی برای برخی از مفاهیم چون همبستگی یا ازادی وجود ندارد. تلاشی جدی برای خالی کردن آنها از مفهوم و روح اولیه‌اشان صورت می گیرد. اکنون همه از آزادی صحبت می کنند، در حالی که می‌دانیم بسیاری از جنایات تاریخی به نام آزادی صورت گرفته است. جنایات کنونی جمهوری اسلامی نیز به نام آزادی صورت می‌گیرد. در دنیای «post-truth» امروز، به ویژه در دوران ترامپ، صحبت کردن از همه چیز ممکن است، اما آیا این بدان معنی است که ما باید میدان را برای هر گونه تفسیری خالی بگذاریم؟ اجازه دهیم واژه‌های سیاسی چپ از جوهر واقعیشان خالی شوند؟

در مورد ایران، این نکته از چند مورد حائز اهمیت است. به چند مورد آن در زیر می‌پردازیم.

وفاداری

آقای روحانی، محمد باقر نوبخت و دیگر همکارانشان در کتاب «امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران» نظرات خود در مورد مشکلات اقتصادی ایران را مطرح کرده‌اند. آن‌ها در این کتاب بر اهمیت و نقش سرمایه مولد تأکید دارند. تقریباً همه اقتصاددانان و دیگر متخصصین، مردم، و نیز سران رژیم معتقد به عدم وابستگی به نفت هستند. برای سران رژیم این موضوع به ویژه پس از تحریم‌های آمریکا که در نهایت به برجامِ مورد مناقشه امروز ختم شد، اهمیت بیشتری یافت. اما در رابطه با چگونگی خلاص شدن از این معضل، اختلاف نظر بسیار است. همه می‌دانیم که هنگام فروش نفت، پول آن از طریق بازار دولتی وارد بازار می‌شود. بورژوازی تجاری قسمت بزرگی از ارز را صرف واردات قانونی به کشور می‌کند. گفته می‌شود تقریباً نیمی از واردات به کشور به شکل غیرقانونی است و یکی از اهداف دولت روحانی مبارزه با این قاچاق است که به قول احمدی‌نژاد توسط «برادران قاچاقچی» صورت می‌گیرد.
آقای روحانی در برنامه انتخاباتی اخیر خود مجدداً بر یک نکته تأکید کردند: «افت سطح رفاه متوسط خانوارهای ایرانی که طی سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۲ رخ داده است، باعث شده است تا تقاضای داخلی در سطح پایین‌تری نسبت به گذشته قرار گیرد، به همین دلیل بهره‌گیری از ظرفیت تقاضای خارجی به معنای صادرات تنها عاملی است که می‌تواند کشور را از افتادن در تله «تقاضای کم-تولید کم»، «تولید کم-درامد پایین» و «درامد پایین-تقاضای کم» خارج سازد».
بنابراین صادرات کالاهای غیرنفتی تنها راه نجات کشور است. اما مشکل آقای روحانی در نظام سرمایه‌داری «رفاقتی» ایران قرار دارد. آقای روحانی با اعلام سیاست مصالحه در پی مصالحه با جناح رقیب است. مشکل اینجاست که این مصالحه به جای زیادی نرسیده است. ولی فقیه نیز نه خواهان مصالحه بلکه وفاداری است.
بسیاری در ایران به این امر واقف هستند که مهمترین مشکلات اقتصادی ایران را فقط از طریق تغییرات کلان در عرصه سیاست‌های نظام می‌توان تغییر داد. همه متخصصین بارها به دقت در مورد آن اظهار نظر کرده‌اند و نیازی به تکرار آن‌در اینجا نیست، اما گفتن چند نکته مهم است. آیا اقتصاد ایران با بیرون نگهداشتن نیمی از نیروی کار خود، یعنی زنان کشور از صحنه کار به دلایل ایدئولوژیک، می‌تواند به جایی برسد؟ آیا بنا بر همه نسخه‌های اقتصادی، از جمله نئولیبرالیستی که دولتمردان امروزی ایران بدان نرد عشق باخته‌اند، بدون مصالحه با کشورهای منطقه و جهان و در راس انان اسرائیل و آمریکا می‌توان انتظار آرامش در کسب و کار، به ویژه در اقتصاد وابسته به نفت ایران را داشت؟ می‌توان انتظار سرمایه‌گذاری خارجی و تکنولوژی بالا را داشت؟ می‌توان انتظار بالا بردن بهره‌وری را داشت؟ این‌ها قسمتی از راه‌حل مسأله هستند که بسیاری، از چپ و راست، با انها توافق دارند.
اما راه‌حل نئولیبرالیستی متکی بر یک پایه دیگر نیز هست. کاهش مخارج تولیدی از طریق دستمزد پایین‌تر برای کارگران، پایین آوردن سطح نازل امنیت کار و تاراج منابع طبیعی. صنعت پتروشیمی که ۷۰ درصد سرمایه‌گذاری کشور را جذب می‌کند، فقط ۲۵ درصد نیروی کار در آن اشتغال دارد. کالاهای صادراتی صنعتی، متعلق به صنایع پتروشیمی، سیمان و فولاد هستند. هزینه انرژی در ایران ۲۵ درصد پایین‌تر از رقبای خارجی

است و از این رو امکان صادرات، در صورتی که اوضاع بین‌المللی اجازه دهد، وجود دارد. آقای روحانی چاره را فقط در ارزان کردن نیروی کار، اخراج سریع کارگران می‌داند. او می گوید «یکی از مشکلات، چانه‌زنی نیروی کار بر سر دستمزد است... چالش دیگر هزینه بالای اخراج نیروی کار برای کارفرما است. " (روحانی و همکاران، امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران، به نقل از رجانیوز)

از سوی دیگر در کنار سیاست مصالحه، برخی از نیروهای اپوزیسیون ایرانی نیز خواهان اعلام «همبستگی» کارگران با سرمایه‌داران هستند. آن‌ها از کارگران می‌خواهند که با کارفرمایان مدارا کنند و « دست کارفرمایان» را به خاطر ایجاد کار بفشارند. اینجاست که مشکل ایجاد می‌شود. هدف نفی تضادهای طبقاتی یا کاهش آن به موضوعی کم‌اهمیت است.

در سال ۱۸۰۷ ، هگل در کتاب فنومنولوژی روح داستان معروف ارباب و بنده خود را مطرح کرد. این روایت با تفسیر الکساندر کوژف (کوژو) در دهه ۱۹۳۰ در سطح وسیعی مطرح شد. بنابر این تفسیر، هم ارباب و هم بنده قبل از اینکه به مرتبه اجتماعی خود رضایت دهند مبارزه طولانی را از سر می گذرانند. ارباب در انتهای مبارزه پیروز می‌شود اما رقیب خود را نمی کشد بلکه با تبدیل کردن رقیب به بنده او را وادار می کند که ارباب بودنش را به رسمیت شناسد. از سوی دیگر ارباب با اتخاذ چنین تصمیمی خود نیز موجودیت بنده را به رسمیت می‌شناسد، حتی اگر او از نظرش بنده‌ای بیش نباشد. در روایت کوژف، بنده فرودست محسوب می‌شد اما‌از آنجا که با کار خود جهان را تغییر می‌داد، درواقع نوعی برتری اخلاقی می‌یافت. کوژف، این روایت هگلی را به مبارزه طبقاتی در جامعه تفسیر نمود. کارگر به خاطر موقعیت ویژه خود در تولید ، به نیرویی انقلابی تبدیل گشت. این تفسیری بود که رهبران اولیه مکتب فرانکفورت نیز قبول داشتند و توجه به تولید و مبارزه طبقاتی یکی از پایه‌های مهم نظرات انان را تشکیل می‌داد تا اینکه یورگن هابرماس با طرح نظرات جدید خود ، تئوری انتقادی را بر پایه تفاهم مراوده‌ای قرار داد و به قول اکسل هانت، آن را از پارادایم تولیدی به پارادایم ارتباطی تغییر داد. هانت می‌گوید به عبارتی « فرمول‌بندی جدید در تجزیه و تحلیل جامعه، در درجه‌ی اول دیگر نه به مناسبات تولیدی بلکه به مناسبات ارتباطی و گفت وشنودی رجوع می کرد» (مصاحبه با هانت، ترجمه وثوق شیدان) از این رو هدف رهایی کار توسط کار نبود بلکه رهایی از طریق پتانسیل تفاهم، از طریق مراوده و گفت و شنود حاصل می گشت، به عبارت دیگر تئوری انتقادی از مارکس به سوی دورکهایم و در مواردی وبر رفت. در این زمان، نقش تضادها کاهش یافت. هنگامی که اکسل هانت به کرسی ریاست مکتب فرانکفورت تکیه زد، او باز به هگل و روایت ارباب و بنده و دیگر نوشته‌های هگلِ جوان برگشت اما نه با تفسیر کوژف بلکه تفسیری جدید. از نظر هانت، هابرمارس نقش کمی به «پدیده تعارض در امر اجتماعی می‌دهد و یا، در بیانی دیگر، برای واقعیت اساسی مبارزه و نزاع نزد انسان‌های مجتمع (سوژه‌های اجتماعی شده) اهمیت کوچکی قائل می‌شود. در این رابطه، تلاش ویژه من عبارت از تعریض و تصحیح راهی بود که توسط هابرماس گشوده شد، یعنی پیشروی به سوی مفهومی از امر اجتماعی که همواره بر مناسبات اجتماعی استوار است، اما با چشم‌اندازی که بیشتر تحت تأثیر تعارض قرار می گیرد. " (همانجا) به عبارت دیگر او عنوان می کند که قصد بازگشتن به سوی مارکس را ندارد اما تفسیر هابرماس از جهان را که در آن همه چیز بر اساس تفاهم و گفتگو حل می‌شود و تضادها را نادیده

می‌گیرد را قبول ندارد. او سپس اضافه می‌کند که پارادایم او مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن است. هانت عنوان می‌کند که حتی نزد مارکس نیز ایده عمومی مبارزه طبقاتی مهمتر از پارادیم تولید اوست. (همانجا)
نتیجه اینکه، انانی که سعی کردند که ایده مبارزه طبقاتی را کوچک کنند، مجبور شده‌اند به این خطای خود اعتراف نمایند. مبارزه طبقاتی به معنای کشت و کشتار و خون نیست. مبارزات قلمی نیز جزیی از مبارزات طبقاتی هستند. حقوق کارگران ایرانی فقط از طریق مبارزه کسب می‌شود، فقط از این طریق است که او به رسمیت شناخته خواهد شد، به او به عنوان یک انسان در عمل، و نه در حرف، ارج گذاشته خواهد شد. در هیچ کجای دنیا این ارج‌شناسی بدون مبارزه به دست نیامده است! طبعا، هم کارگر و هم سرمایه‌دار به وابستگی خود به یکدیگر در شرایط کنونی معترف هستند. ضمن آنکه همه می‌دانند که تولید بر پایه مالکیت خصوصی یکی از اشکال ایجاد فراورده‌های مورد نیاز جامعه است. اشکال دیگر تعاونی و دولتی نیز وجود دارند. هانت با بازگشت به نوشته‌های اولیه هگل، به اخلاق هگل، همبستگی را به رسمیت شناختن متقابل می‌نامد، چیزی که به نظر نویسنده این سطور فقط قسمتی از حقیقت است، اما در هر حال او بر مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن و ارج‌شناسی پافشاری دارد.
امروز مفهوم دیگری وجود دارد که برخی سعی دارند آن را جایگزین همبستگی کنند و آن وفاداری است. ابتدا وفاداری با اعتماد درامیخته می‌شود و سپس جایگزین همبستگی گردد. در اینجا وظیفه کارگران و کارمندان این است که هر چه بیشتر کار کنند، هر چه کمتر قوانین کاری و سازمانی را مورد انتقاد قرار دهند، به آنچه که می‌گیرند قناعت کنند و نگاه کاملاً مثبت و خوش‌بینانه‌ای نسبت به محل کار و قوانین حاکم بر آن داشته باشند. این درواقع اعلام وفاداری کامل به محل کار و کارفرماست. از نظر همه کارفرمایان، داشتن نیروی کار قانع و کاردان بالاترین سعادت است. آن‌ها خواهان نیروی کار «وفادار» هستند.
من به عنوان یک فرد، به خانواده‌ام، دوستان و نزدیکانم ، به عقاید و ارمان‌هایم، پرنسیپ‌های اخلاقی و ...وفادار هستم. اما در همه این موارد وفاداری من کم و بیش اختیاری است. در این‌گونه موارد، مثلاً خانواده و یا دوستان، از روی عشق و علاقه وفادار هستم. در بین دوستان، خود را فردی برابر ارزیابی می‌کنم. در هر حال این وفاداری معمولا از روی اجبار اقتصادی نیست. در جامعه ممکن است به بسیاری از قوانین بنا بر ارمان‌هایم وفادار باشم، برخی را تحت فشار رعایت کنم، برخی را زیر بار نروم. اما از سرپیچی از قانون به خاطر وفاداری خود به یک سری از پرنسیپ‌ها و ارمانهایم واقف هستم و پیه آن را به تنم می‌مالم. در محل کار، من نسبت به همکارانم احساس وفاداری دارم و در صورت لزوم قسمتی از کارهای آن‌ها را نیز انجام می‌دهم. باز این وفاداری نیز متکی بر یک رابطه برابر است و کاملاً اختیاری است.
نوع دیگری از وفاداری، وفاداری من به یک رهبر سیاسی یا یک شخصیت مهم است . اگر چه ممکن است چشم و گوش مرا ببندد، اما باز این وفاداری اختیاری است. امری بسیار خطرناک که به کرات در طول تاریخ نشان داده شده که در صورت وسعت چنین وفاداری ، احتمال وقوع فجایع غیرقابل تصوری وجود دارد. در دوران خمینی، وفاداری به او کاملاً اختیاری بود. این سرسپردگی و نابینایی به آنجا کشید که بسیاری عکس او را در ماه دیدند، و بعدها به خاطر او حاضر به انجام هر جنایتی بودند. از جاسوسی تا قتل.

اما در محل کار، معمولاً کارفرما چنین کاریزمایی ندارد. در حالت عادی، اما نه همیشه، تنها ابزار رئیس و صاحب کارخانه برای ایجاد کارگران و کارمندان وفادار، استفاده از تهدید به بیکاری، تشویق‌های اقتصادی، ارتقا مقام و امثالهم است. در این مورد نیز رئیس یا صاحب کارخانه با کارمند و کارگر در موقعیت برابر قرار ندارند. طبعا در بسیاری از محل‌های کار اسرار معینی وجود دارند که نباید به بیرون درز کنند، اما نحوه برخورد با کارکنان، سطح پایین امنیت کاری، کارهای غیر قانونی که مسئولین محل کار مرتکب می‌شوند، اقداماتی که به ضرر جامعه، مصرف‌کنندگان و یا کارکنان و یا بسیاری از موارد مشابه دیگر، جز اسرار محل کار محسوب نمی‌شوند. درهمه این موارد و یا موارد مشابه کارفرما به کارکنان وفادار نیاز دارد. همه این‌ها با این عنوان صورت می‌گیرد که همه کارکنان و صاحبان یک کارخانه یا شرکت بایستی نسبت به هم احساس همبستگی داشته باشند، زیرا همه دارای یک هدف واحد هستند. هدف این است که محصولات و یا خدمات شرکت مربوطه به فروش رسند. اما آیا این به معنی داشتن همبستگی است؟ آیا داشتن هدف واحد برای همبستگی کافی است؟ اگر من و سی نفر دیگر در یک اتوبوس به سمت مقصد واحدی حرکت کنیم، مثلاً تهران، این به معنی داشتن همبستگی است؟

می‌توان تفاوت همبستگی و وفاداری را خیلی خلاصه چنین بیان کرد: هنگامی که من با گروه ایکس احساس همبستگی می کنم این احساس در مورد کسانی است که من خود را با آن‌ها هم‌سطح احساس می کنم. طبعا احساس تعلق به این گروه و اهداف آن کم‌کم موجب احساس وفاداری من به گروه یا اهداف آن می‌شود ولی این وفاداری اختیاری است. اما وفاداری دیگری نیز وجود دارد - بدون در نظر گرفتن وفاداری در خانواده و فامیل یا وفاداری به ارمان‌ها و امثالهم- که از همان ابتدا مبتنی بر یک رابطه نابرابر بوده است. در سیستم فئودالی، وفاداری در بین ارباب و ارباب‌رجوع، حامی و موکل وجود داشت. مثلا شاه از کسانی که به او اعلام وفاداری می کردند در مقابل دیگران حمایت می‌نمود، در عوض موکلین او موظف به پرداخت مالیات و یا دادن سرباز برای جنگ بودند. در جنوب ایتالیا ممکن است برخی به جای اعلام وفاداری به دولت و اجرای قوانین، با مافیا اعلام وفاداری کنند. به عبارت دیگر این رابطه به هیچوجه برابر نبوده و فرد وفادار نگاه به بالا دارد. این فقط یک رابطه بده بستانی است. این هیچ ربطی به همبستگی که مبتنی روابط برابر است ندارد.

هدف اصلی سرمایه‌دار سود بیشتر و هدف اصلی کارگر تأمین معاش خود و خانواده‌اش است. در این میان، کسب سود بیشتر کارخانه برای کارگر به معنی امکان ادامه کار و نداشتن دغدغه بیکاری ، اما برای سرمایه‌دار دقیقاً پول بیشتر است. به عبارتی، سود بیشتر برای سرمایه‌دار هدف اول ولی برای کارگر یک هدف ثانوی است. نتایج عملی چنین هدفی برای آن دو متفاوت است. طبعا اهداف فرعی بسیاری وجود دارند که همه در محل کار ، فارغ از پست و مقام، در مورد آن‌ها با هم توافق کامل دارند.

اشلی تیلور، مدرس فلسفه در دانشگاه شفیلد ، همبستگی را به دو دسته قوی و صوری تقسیم می کند. او معتقد است هنگامی می‌توان از همبستگی، اعم از قوی یا صوری، بین فرد و گروه سخن گفت که چهار شرط وجود داشته باشد: منافع مشترک، احساس تعلق به یک گروه، گرایش به همدلی و اعتماد متقابل . از نظر او، در همبستگی قوی، هر چهار شرط این رابطه کاملاً دوطرفه است، در حالی که در همبستگی صوری یک یا چند

شرط می‌توانند یک‌طرفه باشند. در همبستگی قوی، اعضای گروه تعهدات معینی را قبول می کنند. نمونه همبستگی قوی می‌تواند همبستگی بین کارگران یک کارخانه باشد. در صورتی که کارگران اعتصاب کنند، همه اعضا متعهد به تبعیت از اعتصاب هستند. اگر کسی در چنین شرایطی به کار پردازد به عنوان «خائن» از گروه حذف می‌شود. اما در همبستگی صوری این چنین نیست. مثلاً حمایت دانشجویان یک کشور اروپایی از مبارزه مردم فلسطین از طریق تحصن در دانشگاه را در نظر بگیرید. در این مورد، تعهدی نسبت به مردم فلسطین، برای دانشجویان وجود ندارد . امروز دانشجویی در تحصن شرکت می کند اما به دلایل متفاوت، فردا امکان شرکت در تحصن را ندارد. حتی با چنین معیارهایی نمی‌توان از همبستگی کارگر و کارفرما در کارخانه یاد کرد. اما ممکن است یک کارگر و رئیس کارخانه، نه به عنوان کارگر و کارفرما بلکه تحت رل‌های دیگری، مثلاً عضو یک حزب باشند. طبعا آن دو در این نقش جدید یعنی به عنوان اعضای حزب می‌توانند منافع و اهداف مشترک و همه شروط یاد شده در بالا را داشته باشند. اما این موضوع کاملاً جدایی است.
نتیجه اینکه، کارگران ایرانی از دو سو در زیر منگنه قرار دارند، یکی از سوی دولت و سرمایه‌داران که خواهان کاهش دستمزد و پایین آوردن هزینه تولید برای امکان رقابت در خارج هستند. دوم اینکه برخی از دوستان نیز بر اساس اینکه گسترش سرمایه صنعتی باعث رشد کشور و شکوفایی اقتصادی است و نیز اینکه پیامد این امر منجر به تضعیف نظام ولایی و ارگان‌هایی چون سپاه می‌شود، کارگران را به همبستگی با سرمایه‌داران دعوت می کنند. همان‌طور که گفته شد مشکلات اصلی مربوط به سیاست‌های کلان جمهوری اسلامی است.اگر روحانی و اصلاح‌طلبان به خاطر عدم توانایی یا عدم تمایل در مبارزه بر علیه عوامل اصلی، که در درجه اول سیاسی هستند، سیاست مصالحه در بالا ، و فشار به پایین را پیشه کرده باشند، در نهایت کارگران مجبور به پرداختن تاوان عدم توانایی دولت در حل مساگل کشور هستند. درست بنا بر همین منطق برخی از دوستان، به این دلیل که اپوزیسیون ایرانی توانایی کافی برای فشار به تغییرات لازمه سیاسی و اقتصادی برای رشد مناسب کشور به سران جمهوری اسلامی را ندارد و به خاطر حفظ «ارامش»، کارگران را به صبر و تحمل دعوت می کنند. آن‌ها نیز خواهان مصالحه کارگران با سرمایه‌داران به نام «همبستگی» هستند. این نه دعوت به همبستگی بلکه دعوت کارگران به اعلام وفاداری به سرمایه‌داران است.
وظیفه ما دفاع از حقوق و شرایط مناسب برای کارگران است. ، و نه بالعکس! طبعا موارد مشترکی نیز وجود دارند که همه شهروندان ایرانی در مبارزه با برخی از قوانین و یا اجحاف‌های اقتصادی می‌توانند در کنار هم باشند. بهبود شرایط کارگران از هر جهت به نفع ایران است و آن را باید تشویق نمود. سؤال اینجاست، آیا این دوستان، به کارگران چینی در کارخانه‌های غربی، مثلاً اَپل نیز پیشنهاد همبستگی با کارفرمایان را دارند؟

پویایی همبستگی و ایران

همبستگی چه اهمیتی برای مبارزات کنونی در ایران دارد؟ در این نوشته تاکنون بیشتر به همبستگی طبقاتی نگاه شده اما لازم است در اینجا پا را فراتر گذاشت. همبستگی همیشه در مورد شباهت‌ها نیست. واقعیت این است که همبستگی در درون گروه‌های متجانس پایدارتر از همبستگی در درون گروههای نامتجانس است اما

محدود کردن خود به آن به معنی بی‌تفاوتی و نادیده گرفتن همه شیوه‌های مبتکرانه و متنوع سیاسی است که در بسیاری از موارد در طی مبارزه با انواع ستم در گوشه و کنار دنیا پدید می‌ایند. این موضوع در منطقه ما که خفاش جنگ کوردلانه در پی استمرار تاریکی در خاورمیانه است، از اهمیت بیشتری برخوردار است. همبستگی یک رابطه دگرگون‌ساز و متحول کننده است. همبستگی نه فقط گروه دریافت‌کننده بلکه گروه دهنده را نیز متحول می‌سازد. این بدان معناست که همبستگی دارای پویایی ویژه خود است.

در دوران جنگ داخلی امریکا، زمانی که شمال و جنوب آمریکا وارد یک جنگ سرنوشت‌ساز برای آینده برده‌داری شدند، فرسنگ‌ها دورتر در لنکشایر انگلستان ، فردریک داگلاس از کارگران خواست که از «شمالی‌هایی که برای آزادی و تمدن» در مقابل «جنوب طرفدار بردگی و بربریسم» می‌جنگند دفاع کنند. این در حالی بود که نیروهای طرفدار شمالی‌ها مانع صدور کتان به لنکشایر شده بودند. در طی سال‌های ۱۸۶۲-۱۸۶۱ به خاطر قحطی کتان در صنایع نساجی لنکشایر در حدود ۳۰۰۰۰۰ کار دائمی از بین رفته بود. در چنین شرایطی داگلاس گفت که «انسانیت نباید اجازه دهد که نیاز کارخانه‌های انگلیسی سرنوشت میلیون‌ها برده را رقم زند." در آن وقت، دولت انگلیس خواهان مداخله در جنگ و فرستادن سرباز به آمریکا بود. درخواست داگلاس، با وجود وضعیت اقتصادی بسیار بد کارگران انگلیسی در لنکشایر تأثیر خود را گذاشت و گروههای حمایت از شمالی‌ها ایجاد شدند. اتحادیه‌های کارگری طی قطعنامه‌هایی از مبارزه بر علیه برده‌داری حمایت کردند. این امر به تلاش در جهت ممانعت از طرح‌های مداخله نظامی لرد پالمرستون کمک بسیاری نمود.

از خود گذشتگی کارگران لنکشایر بی‌جواب نماند و در سال ۱۹۶۳ از آمریکا برای آن‌ها کمک‌های جنسی و مالی فرستاده شد. در لیورپول، کارگران بندر از دریافت مزد برای تخلیه بارها خودداری کردند و کارگران راه‌اهن بارها را مجانی حمل کردند. مارکس که در این زمان تحولات جنگ داخلی در آمریکا را دنبال می‌کرد، اقدام‌های کارگران انگلیس را «فشار از بیرون» بر سیاست طرفداری از جنوبی‌ها که توسط پالمرسون اعمال می‌شد نامید و ان‌ها را تحسین کرد. این فشار توسط جنبش کارگری ایجاد شد که در صحنه سیاسی از نفوذی برخوردار نبود. او گفت که این کارگران انگلیسی بودند که اروپا را از جنگ صلیبی برای گسترش برده‌داری در آن سوی اتلانتیک بازداشت. این همبستگی راه را برای جنبش کارگری در آمریکا باز نمود. به کارگران نشان داد که «تا زمانی که پوست سیاه داغ می‌شود، کارگر در پوستی سفید نمی‌تواند آزاد گردد." (مارکس)

آنچه که از نمونه بالا می‌توان نتیجه گرفت این است که همبستگی عمدتا «از پایین» است. دولتمردان انگلیس طرفدار جنوبی‌ها بودند اما درست آن‌هایی که در خارج از حوزه سیاست قرار داشتند، اعلام وجود کردند و مانع جنگ شدند (چیزی که متأسفانه جنبش همبستگی با مردم عراق در دوران بوش-بلر موفق به ان نشد). با این اقدام، فرودستان جامعه توانستند صدای خود را بلند کنند و یک عامل مؤثر سیاسی جدید ایجاد شود. کارگران انگلیس در طی این مبارزه به لحاظ سیاسی رشد زیادی نموده و توانستند به نیروی نهفته خود پی برند. پس از چندی اولین انترناسیونال کارگری در سال ۱۹۶۳ برای سازمان‌دهی بین‌المللی کارگران شکل گرفت.

این مثال نشان می‌دهد که بر خلاف بداموزی‌های مرسوم امروز، فرودستان جامعه از ظرفیت زیادی ،حتی در شرایطی که ضربات زیادی را به لحاظ اقتصادی متحمل شوند، برخوردار هستند. از سوی دیگر نشان داد که

مبارزه سیاسی در چارچوب مرزهای ملی باقی نمی‌ماند. در این مورد به‌خصوص از یک سو، داگلاس با مسافرت‌ها و سخنرانی‌های متعدد خود در میان کارگران، توانست توجه انان را به مسأله جلب نماید. از سوی دیگر ارتباطاتی که بین مخالفین برده‌داری مذهبی آمریکا و جنبش کارگری، و نیز پیوندهای دیگری که ایجاد شده بود به شکل‌گیری همبستگی با مبارزه بر علیه برده‌داری کمک نمود. در نتیجه می‌توان گفت، هیچ همبستگی وجود ندارد که حتمی تلقی گردد. فقط از طریق مبارزه سیاسی و جمع‌اوری نیروهاست که چنین مبارزه‌ای ایجاد می‌شود.

گفته می‌شود مهاجرین ایرانی در حدود هفت درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند. بخش بزرگی از این مهاجرین خواهان تغییرات رادیکالی در ایران هستند. آیا این نیرو می‌تواند مانع جنگ‌ها و مداخلات احتمالی در ایران و منطقه شود؟ می‌تواند بطرز موثری به بسیج نیرو بر علیه اعدام‌ها و احکام ضدبشری بیدادگاه‌های جمهوری اسلامی بپردازد؟ آیا در میان این پنج شش میلیون ایرانی کسی مانند داگلاس وجود دارد؟

جنبش سبز در میان ایرانیان خارج از کشور جنب و جوشی ایجاد کرد. بسیاری در خارج از کشور که به هر دلیلی نمی‌خواستند ارتباطی با ایران و مسائل سیاسی آن داشته باشند، ناگهان به خود امدند. شور و شوق فراوانی ایجاد شد ، پراکندگی معمول نیروهای سیاسی جای خود را به نوعی اتحاد زودگذر داد. آیا این اتحاد می‌توانست شکل دیگری گیرد؟ می‌توانست تداوم یابد؟

یکی از بحث‌های قدیمی در مورد ارتباط داخل و خارج کشور این است که همه چیز باید از داخل شروع شود. آیا دیوار بلندی بین داخل و خارج کشیده شده است؟ آیا نمی‌توان تصور این را نمود که حرکتی در خارج، مثلاً اعتراض به یک حکم اعدام که بتواند عده زیادی اعم از ایرانی و غیرایرانی را در کشورهای مختلف خارج به واکنش وادارد، باعث گسترش اعتراض به اعدام‌ها در ایران شود؟ به عبارت دیگر آیا می‌توان حرکات موفقیت‌امیزی را در خارج سازماندهی کرد که مستقیماً باعث آتش گرفتن تراشه‌های اعتراض به اعدام در داخل کشور شود؟ واقعیت این است که بسیاری از کارها را می‌توان در خارج از کشور سازماندهی کرد، البته اگر از نوشتن نامه یا کامنت در فیسبوک فراتر رود، اقداماتی که در صورت اجرای موفقیت‌امیز انها، می‌توانند بر روند مبارزه در داخل تأثیر مثبت گذارند. کشیدن دیوار بین این دو به شکلی که امروز در بسیاری از جاها گفته یا نوشته می‌شود درست نیست. طبیعی و لازم است که در مورد امکانات خارج از کشور نباید غلو نشود، اما این درک که خارج از کشور فقط نقش پشتیبان و دنباله‌رو داخل را دارد اشتباه است. این به معنی نفی اینکه داخل نقش اصلی را دارد نیست، بلکه نفی وابستگی کامل خارج به داخل و یا کشیدن دیوار بین این دو است. در ایران سی و یک استان وجود دارد، تنها استان‌های تهران، خراسان و احتمالاً اصفهان از جمعیت بیشتری نسبت به استان سی‌و دوم کشور- یعنی تمام مهاجرین خارج از کشور- برخوردار هستند. مشکل بزرگ و اصلی جمع کردن این نیروی پراکنده، متنوع، و بزرگ حول یک دغدغه معین، برای اعتراضات همزمان، مانند تظاهرات بر علیه اعدام، است. کاری تقریباً غیرممکن اما شدنی است. چنین اقدامی نه فقط باعث تغییر کیفی در نحوه نگرش ایرانیان خارج به خود، به عنوان گروهی پراکنده و بی‌تاثیر، بلکه هموطنان داخل کشور نیز می‌شود. کافیست به یاد داشته باشیم که در انقلاب ایران، خمینی نه از داخل بلکه از خارج انقلاب را رهبری

کرد.

تکثر

از آنجا که همبستگی می‌تواند بین گروه‌های متفاوت ایجاد شود، خود طبعا منبعی از تنش است. همبستگی کارگران با بردگان سیاه در آمریکا بر پایه مبارزه با ظلمی بود که بر بردگان آمریکایی روا داشته می‌شد، ظلمی که یاداور ستم‌ها و بی‌قدرتی، و وضعیت نابسامان خود کارگران نیز بود، ضمن آنکه بخشی از جنبش کارگری نجات همه بشریت را وظیفه خود می‌دانست. اما این به معنی آن نبود که کارگران در مورد بردگان سیاهپوست عاری از پیشداوری بودند. بنا به گفته فونر که در مورد جنگ داخلی آمریکا و طبقه کارگر انگلیس تحقیق کرده است ، جورج هاول رهبر چارتیست‌ها جنوبی‌ها را «دشمنان آزادی و پیشرفت» نامید ، اما این به معنی آن نبود که او باور داشت «سیاهپوستان در هر عرصه‌ای از زندگی با سفیدپوستان برابر بودند». او چنین می‌پنداشت «سیاهاپوستان در صورت آزادی یافتن می‌توانند بر بسیاری از معایب خود غلبه کنند."

پس از کشته شدن ترایون مارتین در سال ۲۰۰۶ و سپس مایکل براون در فرگوسون در ایالات متحده، موج بزرگی از همبستگی در میان مردم آمریکا ایجاد شد. تظاهرات‌های گوناگونی در محکومیت خشونت باورنکردنی پلیس بر علیه سیاهپوستان برگزار شد. یکی از شعارهای رایج در این تظاهرات، «دست‌ها بالا، شلیک نکن» بود. در میان فعالین سیاه‌پوست این بحث در گرفت که آیا سفیدپوستان اجازه بالا بردن دست‌هایشان به هنگام تظاهرات را دارند یا نه؟ مسأله برای برخی این بود که پلیس آمریکا فقط سیاه‌پوستان را به قتل می‌رساند و بالا بردن دست سفیدپوستان با واقعیت جور در نمی‌اید. بار دیگر این بحث‌ها نشان داد که همبستگی به هیچ‌وجه کار ساده و آسانی نیست.

در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۸۴ به هنگام اعتصابات کارگران زغال سنگ در انگلیس، جنبش زنان بر علیه تعطیلی معادن زغال‌سنگ، که جنبشی فمینیستی بود به حمایت از کارگران معدن پرداخت. آن‌ها با شعار «مبارزه شما مبارزه ماست» و تهیه مواد غذایی از جمله پختن سوپ از کارگران حمایت کردند. فعالیت زنان در کمیته‌های معدنکاران در کنار معدنچیانی که تکیه بر مردانیت داشتند موضوع ساده‌ای نبود. زنان در گذشته برای معدنکاران، افرادی بودند که از صحنه فعالیت سیاسی حذف شده بودند. در این مبارزه و همبستگی هم معدنکاران مجبور شدند که برداشت‌های غلط خود را در مورد زنان عوض کنند و هم زنان توانستند کم‌کم به نیرو و ظرفیت خود باور کنند. بتی کوک یکی از زنانی که در جریان همبستگی با معدنکاران به فعالیت روی آورده بود می‌گوید «به من همیشه گفته بودند که پخمه هستم اما اعتصاب به من یاد داد که نیستم." رابطه زنان کارگران و سازمان‌های فمینستی که عمدتا از طبقه متوسط بودند، اگر چه سازنده اما بسیار مشکل بود.

فیلم غرور (Pride)، که چند سال پیش درست شد و موفقیت‌های زیادی را کسب کرد، برخورد گروه‌های همجنس‌بازی که به کمک معدنچیان شتافته بودند را به طرز جالبی به تصویر می‌کشد.

در ایران، در ابتدای انقلاب و بالا گرفتن منازعات در کردستان، عده زیادی از انقلابیون، عمدتا جوان، برای کمک به مردم به شهرها و روستاهای کردستان رفتند. در بسیاری از روستاها برخورد جوانان پر شور انقلابی

که زبان کردی نمی‌دانستند و عمدتا از طبقات بالای جامعه بودند با روستائیان نیز به هیچ وجه ساده نبود. برخی از انان بسرعت دریافتند که تصویر بسیار رمانتیکی از اوضاع کردستان داشتند و آنجا را ترک کردند. عده‌ای در آنجا باقی ماندند و با خدمات خود کمک‌های زیادی به مردم منطقه نمودند.

بعد از جنایت جمهوری اسلامی در تابستان ۱۳۶۷ ، خانواده‌های این کشتار فجیع در طی تلاش‌های خود برای آگاهی یافتن از ابتدایی‌ترین حق خود، یعنی محل دفن عزیزان خویش، به مراجعه به نهادهای مسئول این جنایت، نوشتن نامه به مسئولین حکومتی یا مراجع مذهبی، تظاهرات و اعتراض پرداختند. آن‌ها مراسم‌های گوناگونی مانند مراسم چهلم ، سالگرد و یا شب جمعه برگزار نمودند. در خاوران کم‌کم گروهی که از آن به نام «مادران و خانواده‌های خاوران» یاد می‌شود شکل گرفت. در طی سال‌های اولیه این خانواده‌ها مرتب به خاوران می‌رفتند. در این مدت، با وجود تهدیدها و خشونت جمهوری اسلامی، این خانواده‌ها به طور مستقل توانستند بدون در نظر گرفتن وابستگی‌های سیاسی فرزندانشان با هم همکاری کنند. از نمونه‌های آن ، تجمع در برابر کاخ دادگستری در سال ۱۳۶۷ و انتشار نامه‌ای با امضای پنجاه تن از خانواده‌ها بود. برخی از مادران و اعضای خانوده‌ها به خاطر پیگیری در پرونده فرزندانشان بارها بازداشت شدند. آن‌ها تنها کسانی بودند که توانستند با پیگیری‌های خود و کمک برخی از افراد، سازمان‌های غیرحزبی و حزبی، و نشریات در خارج از کشور، بتدریج دیگران را از عمق یک فاجعه ملی باخبر کنند.

اگرچه اکثر اعدام‌شدگان از اعضای مجاهدین خلق بودند و در ابتدا گروه مادران هم طیف چپ و هم مجاهدین را می‌پوشاند اما کم‌کم در سال‌های بعد بتدریج ارتباط مادران مجاهد با مادران خاوران کم شد...

همه موارد بالا نمونه‌هایی از همبستگی از پایین است که گروه‌ها و طبقات مختلف را به هم پیوند داد. همه این مثال‌ها نیز نشان‌دهنده مشکلات همبستگی ، و اینکه چگونه در طی پروسه همبستگی نیروها و افراد درگیر دچار تغییر می‌شوند، می‌باشند.

نتیجه

تاکنون در این نوشته روند تحول مفهوم همبستگی از زمان ناپلئون تاکنون دنبال شده است. بر این نکته تأکید شد که همبستگی با خیرخواهی و وفاداری متفاوت است. همچنین از همبستگی قوی و صوری نام برده شد. در همبستگی قوی منافع مشترک، احساس تعلق به گروه، گرایش به همدلی و اعتماد به شکل متقابل بین اعضای گروه وجود دارد. در همبستگی صوری یک یا چند شرط می‌توانند یک‌طرفه باشند. بنا به گفته اشلی تیلور در همبستگی قوی اعضا تعهداتی در مقابل یکدیگر دارند. مثلاً به هنگام اعتصاب همه موظف به شرکت در اعتصاب هستند. چهار شرط بالا را می‌توان چنین توضیح داد:

1. هنگامی که از منافع مشترک صحبت می‌شود منظور اهدافی است که افراد به تنهایی نمی‌توانند آن‌ها را تحقق بخشند و برای نائل شدن به آنها به کمک جمع نیاز دارند. مثلاً در همبستگی بر پایه نهاد در دولت رفاه، سیستم حقوق بیکاری یا بازنشستگی فقط در صورتی که همه در آن مشارکت داشته باشند و حق عضویت بپردازند یا مالیات دهند، میسر می‌گردد. در یک اعتصاب کارگری اگر

نیمی از کارکنان خیانت کنند و سر کار حاضر شوند، اعتصاب موفقیت‌امیز نخواهد بود. اما به جز منافع مشترک، منافع موازی نیز وجود دارند و این در حالتی است که رسیدن به هدف بدون کمک دیگری میسر است. در این حالت بین افراد و یا گروهها، در ظاهر هدف مشترکی وجود دارد اما آن‌ها وابسته به هم نیستند. مثلاً هدف همه رانندگان اتومبیلی که در ترافیک گیر کرده‌اند ، خلاص شدن از دست ترافیک است، همه کسانی که به طور اتفاقی سوار اتوبوس، قطار ، یا تاکسی شده‌اند و مقصد معینی را دنبال می‌کنند، همه این‌ها منافع موازی هستند که در همبستگی صوری بین طرفین همبسته وجود دارند. نمونه دیگر، کارگران یک کارخانه در تهران برای افزایش حقوق دست به اعتصاب می‌زنند و مخالفین جمهوری اسلامی از آن حمایت می‌کنند. احتمالاً کارگران بدون نیاز به همبستگی از خارج و بنا بر نیروی خود در کسب اهداف خویش، موفق/شکست خواهند خورد.... هنگامی که از همبستگی صوری نام برده می‌شود، منافع موازی و نه مشترک وجود دارند.

2. احساس تعلق. در این حالت فرد خود را عضو یک گروه می‌داند در عین آنکه گروه نیز او را به عنوان عضوی از خانواده پذیرفته است. در همبستگی صوری ممکن است من خود را عضوی از گروه بدانم اما گروه چنین ارزیابی نداشته باشد.
3. احساس همدلی. مثلاً من به عنوان ایرانی در جنگ نبوده‌ام. با این حال، هنگامی که دوست من می‌گوید عمویش را در جنگ از دست داده ، بدون آنکه خودم چنین تجربه‌ای داشته باشم، عمق مصیبت وارده به او را درک می‌کنم. مثال دیگر، اگر من زن باشم و زن دیگری که اصلاً او را نمی‌شناسم در رادیو بگوید هنگام راه رفتن در تاریکی احساس خطر می‌کند، بدون آنکه خودم دقیقاً ماجرای او را بدانم، احساس او را به خاطر تجربه شخصی درک کنم.
4. اعتماد متقابل. یکی برای همه ، همه برای یکی. در همبستگی صوری ممکن است من به گروه اعتماد کامل داشته باشم اما گروه به دلایل مختلف نتواند به من اعتماد کند.

از نظر اشلی تیلور همه این شروط برای همبستگی قوی لازم هستند. در همبستگی صوری، یک یا چند شرط می‌توانند یک‌طرفه باشند.

اما در اکثر نظرات متفکرینی که تاکنون در این نوشته امده، آنچه که به نوعی تقریباً همه کمتر بدان توجه کرده‌اند کنش و واکنش افراد یا گروه‌هایی است که وارد یک رابطه همبسته می‌شوند. این نکته‌ای است که دیوید فیدرستون بدان پرداخته است. او همبستگی را به قوی و صوری تقسیم نمی‌کند، به همبستگی بر پایه نهادها و انستیتوها، ..اهمیت نمی‌دهد، بلکه تمرکز خود را بر همبستگی از جنبه شکل‌گیری، نیرو و اهمیت آن قرار می‌دهد. از نظر او در مورد همبستگی باید به چند نکته توجه نمود:

اول، همبستگی یک رابطه دگرگون کننده برای همه طرف‌های درگیر آن است. از این نظر وقتی که صحبت از همبستگی بین همانندها می‌شود قدرت تغییر دهنده همبستگی به فراموشی سپرده می‌شود. در طی پروسه همبستگی برخی از روابط قدرت و جنبه‌های هویتی تغییر می‌کنند. نمونه‌های تغییر را می‌توان در مثال‌های قبلی این نوشته دید.

دوم، همبستگی عملی است که معمولاً از پایین ایجاد می‌شود. چنین همبستگی‌هایی نشان می‌دهند که چگونه طبقات فرودست جامعه که از نظر نخبگان و یا طبقات بالا بر روی آن‌ها نمی‌توان و نباید حساب کرد، با تحمل مشکلات خود را به عرصه ممنوعه سیاست وارد می کنند مانند همبستگی کارگران لنکشایر.
سوم، کشیدن دیوار بین مکان‌ها ممکن نیست. همبستگی مرزهای ملی نمی‌شناسد.
چهارم، با وجود اهداف مشترک، از آنجا که همبستگی می‌تواند بین طبقات، اقشار، و جنبش‌های مختلف شکل گیرد، پروسه ساده و آسانی نبوده و مملو از پیشداوریها است. در همبستگی‌های ایجاد شده فضاهای طبقاتی، جنسیتی، نژادی و قومی با هم برخورد می کنند. مسأله این است که نیروی همبستگی چقدر قوی و افراد و جنبش‌های همبسته چقدر توانایی حل مشکلات را داشته باشند.
پنجم، همبستگی پدیده‌ای مبتکر است. آن روابط و فضاهای سیاسی را درهم می‌شکند. آنچه که دیروز ناممکن بود، امروز میسر می گردد.
ششم، همبستگی هم بر پایه واقعیات و احساس شکل می گیرد. از این رو می‌توان با یک جنبه از نظر رورتی موافقت داشت که همیشه همبستگی برای «ما» در مقابل «دیگران» است. همبستگی همیشه مایه اتحاد و دوستی نیست. عمیق شدن دوستی «ما» ممکن است مایه تشدید نفرت «دیگران» از ما شود.
هفتم. همبستگی ذاتی و پیش‌ساخته نیست. حتی هنگامی که از همبستگی طبقه کارگر صحبت می‌شود، بدون کار و فعالیت نمی‌توان آن را ایجاد کرد. اگر در ماجرای قحطی کتان در لنکشایر، داگلاس و دیگران فعالیت نمی کردند احتمالاً همبستگی، حداقل در شکل و وسعتی که ایجاد شد، بوجود نمی‌امد.
از آنجا که ائتلاف‌های سیاسی معمولاً از بالا شکل می گیرند، نمی‌توان آن را با همبستگی که معمولاً از پایین ایجاد می‌شوند یکی کرد. ائتلاف‌های سیاسی ممکن است زودگذر باشد، در حالی که همبستگی که از پایین شکل می گیرد معمولاً پایدارتر است. طبعا در اینجا لازم به تذکر است-اگر بخواهیم از اصطلاحات اشلی تیلور استفاده کنیم- همبستگی‌های قوی پایدارتر هستند. ما در مورد مهاجرین خاورمیانه به اروپا دیدیم که چگونه وسعت همبستگی در عرض چندماه به سرعت کاهش یافت.
اما، همه این‌ها چه اهمیتی برای ما دارد؟ این موضوع از چند نظر حائز اهمیت است و باید به طور جداگانه به بحث در مورد آن پرداخت.
اول، برای یک تحول پایدار و دمکراتیک در ایران نیاز به تعمیق همبستگی بین جنبش‌های کارگری، فمینیستی، زیستبومی، ملی و سکولار است. همبستگی بین کارگران، بیکاران، خرده‌بوژوازی، طبقات متوسط، مهاجرین خارجی و مهاجرین داخلی (افغان‌ها) برای یک تغییر پایدار لازم است. مسلماً ایجاد همبستگی بین همه لایه‌های طبقات و اقشار یاد شده عملاً ممکن نیست. مثلا، در میان مهاجرین خارجی تنوع و اختلاف طبقاتی زیاد است. طبقات متوسط لایه‌های زیادی را در برمی‌گیرند. اینها مسائل بزرگ و مهمی هستند که نیاز به کار جمعی دارد.
دوم، آیا وقت آن نرسیده که مرز پررنگی که بین داخل و خارج کشیده می‌شود را قدری کم‌رنگ‌تر نمود. این امری است که فقط با حرف پیش نخواهد رفت. امروز بسیاری از افراد زحمتکش در خارج از کشور وجود دارند که سعی می کنند مسائل ایران را در خارج مطرح سازند اما این مرز زمانی کمتر خواهد شد که فعالیت خارج

چشمگیر باشد، انقدر بزرگ باشد که جمهوری اسلامی نتواند آن را پنهان کند.
سوم، اتحاد در میان چپ. در این مورد نیز ایجاد همبستگی از پایین بر سر مسائل مشخص ممکن است. عده زیادی از ما ، موضوع را فقط به توافق رهبران احزاب و سازمان‌ها سپرده‌ایم. امکان همکاری بر سر بسیاری از مسائل سیاسی در پایین وجود دارد.
"فشار ازبیرون» مهم است. آن را دریابیم!

منابع

- ویکیپدیا
- سون-اریک لیدمن، در باره همبستگی
- استینر استرنو، همبستگی در اروپا
- گَسپَر میکلوش تامَش، در باره همبستگی
- اشلی تیلور، همبستگی، تعهدات و عبارات
- هنری پیکفرد، همبستگی انسانی و سیاسی در مارکس جوان
- دیوید فیدرستون، همبستگی
- مریم حسین‌خواه، داستان ناتمام